

پرس و جو

البته درباره قوانین موضوعه که قانون اساسی از جمله آن‌هاست، در پاسخ به سؤال فوق، باید نقطه آغازین بحث را ملاک مشروعیت قانون قرار دهیم. اینکه اصولاً چرا رعایت قانون و عمل به آن بر ما لازم است؟ آیا هر قانونی، به‌صرف اینکه «قانون» است، ما را ملزم به پذیرفتن و تن‌دادن به آن می‌کند؟ از مباحثی که پیش از این گذشت، به‌اجمال روشن شد که به‌نظر ما، اعتبار قانون از خداست؛ یعنی اگر قانون به‌گونه‌ای از خدا سرچشمه بگیرد، اعتبار می‌یابد. در غیر این صورت، از نظر ما اعتباری ندارد و ملزم به رعایت آن نخواهیم بود؛ بنابراین اگر به قانونی، همه مردم کشور و حتی همه مردم دنیا رأی بدهند؛ ولی آن قانون هیچ منشأ دینی و خدایی نداشته باشد، از نظر ما معتبر نیست و ما خود را ملزم و مکلف به رعایت آن نمی‌دانیم. این قاعده درباره قوانین کشور ما نیز جاری است؛ یعنی هر قانونی اعم از قانون اساسی یا قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی و دیگر قوانین، اگر به طریقی به‌تأیید امضای دین و خدا نرسیده باشد، از نظر ما هیچ اعتباری ندارد و در نتیجه، هیچ الزامی برای ما ایجاد نخواهد کرد. همان‌گونه که در مورد قانون اساسی و دیگر قوانین زمان طاوت نیز همین حکم جاری بود و ما هیچ ارزش و اعتباری برای آن‌ها قائل نبودیم.

بنابراین، قانون به‌خودی خود هیچ اعتباری ندارد؛ حتی اگر همه مردم به آن رأی داده باشند؛ البته آن‌ها که رأی نداده‌اند، هیچ تعهدی به آن ندارند و رأی‌دهندگان فقط بدان تعهد اخلاقی دارند؛ وگرنه تعهد شرعی و حقوقی، حتی در مورد آنان نیز در کار نیست. بنابراین، ما قانون اساسی فعلی جمهوری اسلامی ایران را معتبر می‌دانیم؛ اما نه بدان سبب که قانون اساسی یک کشور است و درصداً بالایی از مردم به آن رأی داده‌اند؛ بلکه به این دلیل است که این قانون اساسی به امضا و تأیید ولی‌فقیه رسیده و ولی‌فقیه، کسی است که به‌اعتقاد ما منصوب امام زمان ^(علیه‌السلام) است و آن حضرت نیز منصوب خداست. بنابراین، طبق مقبوله عمرین حنظله، رد کردن حکم ولی‌فقیه، در حکم رد کردن حکم امام معصوم ^(علیه‌السلام) است و رد کردن حکم امام معصوم ^(علیه‌السلام) در حکم رد کردن حکم خداست. از این‌رو، اگر امضا و تأیید ولی‌فقیه در کار نباشد، قانون اساسی ارزش و اعتبار ذاتی ندارد و اگر گاهی بر بای‌بندی به آن به‌عنوان مظهر میناق ملی تأکید می‌کنیم، به‌سبب آن است که ولی‌فقیه به قانون اساسی مشروعیت بخشیده است. در حقیقت، مشروعیت از ولی‌فقیه به قانون اساسی سرایت کرده، نه آنکه قانون اساسی به ولایت فقیه وجهه و اعتبار داده باشد؛ زیرا ولی‌فقیه، مشروعیت و ولایت خود را نه از رأی مردم؛ بلکه از جانب خداوند متعال و امام زمان ^(علیه‌السلام) گرفته است.

این مسئله ریشه در این دارد که یگانه مالک حقیقی جهان و انسان، خداوند است و هرگونه دخل و تصرفی باید، مستقیم یا غیرمستقیم، با اذن و اجازه آن ذات متعالی باشد؛ در نتیجه، مقتضای ادله‌ای که ولایت فقیه را اثبات می‌کند، اطلاق ولایت فقیه است و هیچ آیه و روایت و دلیل و برهانی درباره محدودیت ولایت فقیه در چارچوب قانون اساسی و قوانین موضوعه وجود ندارد؛ البته ولی‌فقیه، فوق قانون و حکم خدا نیست؛ اما فوق قانون اساسی . با توضیحی که دادیم. هست و بر این اساس، فقیه است که بر قانون اساسی حاکم است؛ نه آنکه قانون اساسی بر ولی‌فقیه حاکم باشد. نیز روشن کردیم که وظایف و اختیارات ولی‌فقیه در قانون اساسی تمثیلی است، نه احصایی؛ بدین معنا که این قانون، شمه‌ای از مهم‌ترین وظایف و اختیارات ولی‌فقیه را -که معمولاً مورد حاجت است- برشمرده، نه اینکه در مقام احصای تمام آن‌ها باشد. به‌عبارت دیگر، این‌ها احصای وظایف و اختیارات ولی‌فقیه «در شرایط معمولی و عادی است» که حتی در همین موارد، گاهی به‌بر نیاز نمی‌بیند که از همه آن‌ها استفاده کند؛ اما به‌فرض وقوع شرایط بحرانی و اضطراری در جامعه، ولی‌فقیه با استفاده از ولایت خود تصمیم‌هایی می‌گیرد و کارهایی می‌کند؛ گرچه قانون اساسی به‌صراحت بدان اشاره نکرده باشد؛ البته از نظر خود اصول قانون اساسی، مقتضای مطلقه بودن ولایت فقیه این است که وظایف و اختیارات ولی‌فقیه در این قانون تمثیلی باشد، نه احصایی؛ زیرا در غیر این صورت، قید «مطلقه» در اصل پنجاه‌وهفتم قانون اساسی لغو خواهد بود، به‌ویژه اگر توجه کنیم که قید مطلقه را قانون‌گذار پس از بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۷ به متن قانون افزوده و تا پیش از آن نبوده است. این مسئله می‌رساند که قانون‌گذار از آوردن این قید، منظور خاصی داشته است؛ یعنی با این قید معلوم باشد که اختیارات ولی‌فقیه، منحصر و محدود به موارد ذکرشده در این قانون نیست و مربوط به شرایط عادی است؛ ولی در شرایط خاص و به‌هنگام لزوم، وی می‌تواند براساس ولایت مطلقه خویش، اقدام مقتضی را انجام دهد.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی آثار علامه مصباح یزدی، رحمه

• پی‌نوشت‌ها

- ↑ برای مشاهده برخی از این تعابیر امام خمینی ^(علیه‌السلام) در مراسم تنفیذ رؤسای جمهور، رک: تنفیذ حکم ریاست جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر در ۱۳۵۸/۱۱/۱۵ (سیدروح‌الله خمینی ^(علیه‌السلام)، صیفه نور، ج۴، ۱۳۹)،: تنفیذ حکم ریاست جمهوری جمهوری محمدعلی رجایی در ۱۳۶۰/۵/۱۱ (همان، ج۱۵، ۶۷)؛ تنفیذ حکم ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای در ۱۳۶۰/۷/۱۷ (همان، ص۲۷۹) و ۱۳۶۴/۶/۱۳ (همان، ج۱۹، ص۳۷۱)؛
- ↑ سخنان امام خمینی ^(علیه‌السلام) به‌مناسبت معرفی مهدی بازرگان به‌عنوان نخست‌وزیر دولت موقت در ۱۳۵۷/۱۱/۱۶ (همان، ج۶، ۵۹)؛
- ↑ سیدروح‌الله خمینی ^(علیه‌السلام)، ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، ص۴۰؛
- ↑ رک: همو، کتاب‌البیع، ج۲، ص۴۹۷؛
- ↑ سخنان امام خمینی ^(علیه‌السلام) خطاب به حامد الگار، متفکر مسلمان آمریکایی، در ۱۳۵۸/۱۰/۷ (سیدروح‌الله خمینی ^(علیه‌السلام) ، صیفه نور، ج۱۱، ص۴۶۴).



جنب بیت امام ^(علیه‌السلام) تهیه نمایند و یا از فروشگاه اینترنتی نشر حوزه، به‌نشانی nashrehowzeh.ir اقدام نمایند.
گفتنی است، طلاب می‌توانند با ورود به سایت انتشارات، از طریق سامانه نجاج یا خرید از خود فروشگاه در میدان روح‌الله، از تخفیف ۵۰درصدی ویژه بهره‌مند شوند.

ولایت فقیه

رابطه ولایت فقیه با قانون اساسی

آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی ^(رحمته‌الله)

فرمودند:

و من باید یک تنبّه دیگری هم بدهم و آن اینکه من که ایشان را حاکم کردم، یک نفر آدمی هستم که به‌واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدّس دارم، ایشان را قرار دادم. ایشان را که من قرار دادم، واجب‌الاتباع است؛ ملت باید از او اتباع کند. یک حکومت عادی نیست؛ یک حکومت شرعی است. باید از او اتباع کنند. مخالفت با این حکومت، مخالفت با شرع است؛ قیام بر علیه شرع است.^۲

گفتنی است که عملکردهای این چنینی امام خمینی ^(علیه‌السلام) در حوزه ولایت مطلقه فقیه، امر تازه‌ای نبوده است که ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی به‌سمت آن گرایش پیدا کرده باشند؛ بلکه ایشان بارها و بارها در سخنان خود، حتی سالیانی مانده به پیروزی انقلاب اسلامی، مباحث نظری این نظریه را مطرح فرموده بودند؛ مثلاً در کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی) نگاشته بودند:

اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت [[آگاهی به قانون الهی و عدالت]] باشد، به‌پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم ^(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در امر اداره جامعه داشت، دارا می‌باشد و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند. این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم ^(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بیشتر از حضرت امیر ^(علیه‌السلام) بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر ^(علیه‌السلام) بیش از فقیه است، باطل و غلط است؛ البته فضایل حضرت رسول اکرم ^(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بیش از همه عالم است و بعد از ایشان فضایل حضرت امیر ^(علیه‌السلام) از همه بیشتر است؛ لکن زیادی فضایل معنوی، اختیارات حکومتی را افزایش نمی‌دهد.^۳

همچنین ایشان در کتاب‌البیع گفته‌اند که در تمام مسائل حکومت، همه آنچه از اختیارات و وظایف پیامبر ^(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و امامان معصوم ^(علیهم‌السلام) ثابت بوده است، در مورد فقهای عادل نیز معتبر است؛ حتی اگر رتبه معنوی آنان هم‌پایه رتبه پیامبران و امامان ^(علیهم‌السلام) نباشد.^۴ این سخنان امام خمینی ^(علیه‌السلام) که حاکی از دیدگاه مترقی ایشان در ولایت مطلقه فقیه است، سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در نجف اشرف و در درس خارج فقه، بیان شده است.

خلاصه آنکه امور مندرج در اصل صد و دهم قانون اساسی که «وظایف و اختیارات رهبر» را تبیین می‌کند، «تمثیلی» است، نه «احصایی». به‌عبارت دیگر تا زمانی که شرایط کشور حالت عادی دارد (و در حقیقت شأن قانون نیز در همه‌جا ذکر موارد مربوط به وضعیت عادی است)، در همین چارچوب بیان‌شده در قانون اساسی عمل می‌شود؛ اما اگر حالت فوق‌العاده و پیش‌بینی‌نشده‌ای در وضعیت کشور یا مدیریت آن پیش بیاید، رهبر به‌مقتضای ولایت مطلقه الهی که ازطرف شارع مقدّس به او عنایت شده است. می‌تواند در جهت زدودن بحران‌ها و تأمین مصالح جامعه اقدام و دخالت کند. بنابراین، امام خمینی ^(علیه‌السلام) تأکید می‌فرمودند: «اینکه در قانون اساسی هست، این بعض شئون ولایت فقیه هست، نه همه شئون ولایت فقیه».^۵

سخنان بالا بدین معنا نیست که ولایت فقیه، فوق هر قانونی است و هیچ ضابطه‌ای بر آن حاکم نخواهد بود و منظور از فوق قانون بودن این نیست که قانون، خود ولی‌فقیه است؛ به‌گونه‌ای که وی هر کاری بخواهد، انجام می‌دهد و هیچ قانونی نمی‌تواند او را محدود کند و مطلقه‌بودن ولایت فقیه نیز به‌همین معناست که ولی‌فقیه ملزم به رعایت هیچ حد و حصری نیست. این تصور، تصویری صددرصداً باطل و غلط است. در مباحث پیشین نیز اشاره کردیم که ولی‌فقیه ملزم و مکلف است که در چارچوب ضوابط و احکام اسلامی عمل کند و در واقع هدف از تشکیل حکومت ولایی، اجرای احکام اسلامی است. اگر ولی‌فقیه، حتی یک مورد، به‌عمد و به‌علم، برخلاف احکام اسلام و مصالح جامعه اسلامی عمل و از آن تخطّی کند، خود به خود از ولایت و رهبری عزل می‌شود و ما در اسلام، ولی‌فقیهی نداریم که فوق هر قانونی باشد و قانون، اراده او باشد.

یکی از مسائلی که در بحث ولایت مطلقه فقیه مطرح می‌شود، مسئله رابطه ولایت فقیه با قانون اساسی است. پرسش‌های در این‌باره را ممکن است، با تعابیر مختلفی بیان کنند: آیا ولایت فقیه در محدوده قانون اساسی عمل می‌کند یا از آن فراتر می‌رود؟ آیا ولایت فقیه، فوق قانون اساسی است؟ آیا قانون اساسی، حاکم بر ولی‌فقیه است یا ولی‌فقیه، حاکم بر قانون اساسی است؟ آیا ولی‌فقیه می‌تواند از وظایف و اختیاراتش تخطّی کند که قانون اساسی برای او برشمرده است؟ اختیارات ولی‌فقیه در قانون اساسی، به‌ویژه در اصل صد و دهم احصایی است یا تمثیلی؟

همه این سؤالات در واقع یک سؤال بیشتر نیست و به تبیین «رابطه ولایت فقیه با قانون اساسی» بازمی‌گردد و ما در ادامه، پاسخ آن‌ها را روشن خواهیم کرد. یکی از پرسش‌ها در زمینه اختیارات ولی‌فقیه در نظام جمهوری اسلامی این است: آیا این اختیارات محدود به همان مواردی است که در اصل صد و دهم قانون اساسی آمده، یا اینکه موارد مزبور صرفاً نمونه‌هایی از اختیارات است؟

در پاسخ به این سؤال، نخست این نکته مقدماتی را باید درنظر گرفت که اصولاً فایده وضع قانون این است که اگر در موردی اختلافی درگرفت، بتوان با استناد به آن، رفع اختلاف کرد. بر این اساس، هرچه در قانون آمده است، باید احصایی باشد تا وضع قانون، فایده‌ای داشته باشد؛ اما باید توجه کرد که همیشه در جریان وضع قانون، به مواردی توجه می‌شود که غالباً اتفاق می‌افتد و معمولاً برای موارد نادر قانون‌گذاری نمی‌کنند. اختیارات و وظایف ولی‌فقیه در قانون نیز به‌همین‌گونه است؛ یعنی در اصل صد و دهم قانون اساسی، اختیارات و وظایف ولی‌فقیه مشخص شده؛ ولی در آن مواردی آمده که معمولاً در نظام اسلامی محل ابتلاست، نه اینکه اختیارات او منحصر به این موارد باشد؛ زیرا در اصل دیگری از قانون اساسی (اصل پنجاه‌وهفتم)، ولایت مطلقه فقیه اعلام شده است. این دو اصل باهم تعارضی ندارند؛ بلکه توضیح‌دهنده یکدیگرند؛ یعنی یک اصل بیان‌کننده اختیارات و وظایف ولی‌فقیه در موارد غالب است و اصل دیگر، بیان‌گر اختیارات ولی‌فقیه در مواردی است که پیش می‌آید و ولی‌فقیه باید تصمیمی بگیرد که خارج از اختیارات برشمرده شده در اصل صد و دهم است و آن اصل در برابر این موارد ساکت است.

اگر به عملکرد امام خمینی ^(علیه‌السلام) توجه کنیم، درمی‌یابیم که اختیارات ولی‌فقیه فراتر از آن چیزی است که در اصل صد و دهم قانون اساسی آمده است. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. تصریح امام خمینی ^(علیه‌السلام) به «نصب» در متن احکام تنفیذ رؤسای جمهور؛ مفاد قانون اساسی، پیش از بازنگری، آن بود که رئیس‌جمهور را مردم تعیین می‌کنند و رهبر این انتخاب را تنفیذ می‌کند. مطابق اصل ششم، رئیس‌جمهور با اتکا به آرای عمومی انتخاب می‌شود و نیز مطابق با بند نهم اصل صد و دهم، رهبر فقط حق امضای حکم ریاست جمهوری را پس از انتخاب مردم دارد؛ ولی امام خمینی ^(علیه‌السلام)، به‌موجب «ولایت مطلقه»ای که از سوی خداوند متعال به ایشان عنایت شده است، افزون بر امضای حکم رؤسای جمهور، تصریح می‌فرمودند که این افراد را به این سمت «منصوب» می‌کنند که این فراتر از اختیارات مندرج در اصل صد و دهم و به‌موجب حق اعمال «ولایت مطلقه فقیه» بوده است.

۲. فرمان امام خمینی ^(علیه‌السلام) به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام در تاریخ ۱۳۶۶/۱۱/۱۷؛ وجود چنین مجمعی یا اختیار تشکیل آن در قانون اساسی و در ضمن اختیارات رهبر تا پیش از بازنگری سال ۱۳۶۸، پیش‌بینی نشده بود؛ ولی امام خمینی ^(علیه‌السلام) چنین فرمانی صادر کردند که این امر، جلوه‌ای دیگر از اعمال «ولایت مطلقه» است.

۳. «منصوب‌کردن» مهندس بازرگان به‌عنوان نخست‌وزیر و رئیس دولت موقت؛ امام خمینی ^(علیه‌السلام) در تنفیذ حکم نخست‌وزیری وی تصریح

<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>
<div> </div> 	<div> </div>

از نظر حکمت، پروردگار متعال باید راهی را برای زندگی انسان‌ها که مناسب با انسانیت انسان‌هاست، مشخص کند؛ چون عقلی که خدا به انسان‌ها داده است، برای پیدا کردن راه کافی نیست؛ بلکه برای تبدیل مجهولات به معلومات کافی است. فقط همین کار از علم برمی‌آید؛ اما کار هدایت کردن از او برنمی‌آید؛ چون خدا به انسان غرایزی داده است که نمی‌گذارد هدایت را بپذیرد و دنبال شهوات می‌رود.

- منايع اول در راه اطاعت فرمان خدا؛ شيطان**

خداوند راه را در قرآن کریم و در همه کتب آسمانی توسط همه انبیا ^(علیهم‌السلام) به امت‌ها ابلاغ کرد. منتهی در پذیرفتن این راه، موانع و مشکلات چندی قرار گرفته است. این باعث شده از اول تا به امروز و از امروز تا به خیلی از زمان‌های آینده، انسان‌ها گوش به حرف خدا ندهند و دنبال غرایز و رشد و حیات خودشان بروند؛ یکی از آن موانع همین شیطان رجیم است. او نمی‌گذارد انسان در راه (خدا) قرار بگیرد. وقتی خدا شیطان را با آدم و حوا ^(علیهم‌السلام) از باغ بیرون کرد، شیطان ناراحت شد و تصمیم گرفت که نگذارد، بچه‌های آدم در خط مستقیم وارد شوند؛ نه‌تنها در آن راه وارد نشوند؛ بلکه از آن راه به بی‌راهه بروند و تا امروز هم این کار را دارد می‌کند. چقدر زیاد هستند، افرادی که در اثر همین اغوی شیاطین از راه خارج شدند.

- سَر‌استعاده قبل از قرأت قرآن**

علت اینکه در قرآن دستور رسیده است، قبل از خواندن قرآن کریم، از شرّ شیطان به خدا پناه ببرید، برای همین است؛ چون قرآن کریم سخن خداست. با آدم‌ها حرف می‌زند، به آن‌ها می‌گوید: نماز بخوانید، روزه بگیرید، دروغ نگوئید، دزدی نکنید. شیطان هم سعی می‌کند، آدم را به طرف خلاف فرمان خدا دعوت کند؛ لذا خداوند متعال می‌فرماید: وقتی قرآن را می‌خوانید، می‌فهمید که من چه می‌گویم؛ اما از سعی می‌کند، نگذارد شما عمل کنید؛ بنابراین شیطان، به‌ویژه در مخالفت کنید و از شرّش به خدا پناه ببرید، آن چیزی را که خدامی‌گوید، عمل کنید نه آن چیزی که او وسوسه می‌کند.

- فرق جن و فرشته با انسان**

شیاطین هم مثل انسان‌ها یک واقعیتی در عالم هستند؛ اما خلقتشان با آدم خیلی فرق دارد؛ مثل انسان مادی نیستند، غذایشان مثل انسان‌ها نیست، نیازهایشان مثل انسان‌ها نیست، بدنشان وزن زیادی ندارد؛ لذا سرعت سیرشان زیاد است. این‌ها احکام خاصی است که مال آن‌هاست؛ مانند فرشته‌ها، فرشته‌ها از آن‌ها هم سبک‌تر هستند؛ چون مأمور تمام کرات هستند. این‌ها باید سرعت سیر داشته باشند. اگر جسم داشته باشند، سنگین می‌شوند و این با آن مأموریتشان نمی‌سازد؛ خدا این‌ها را این‌گونه خلق کرده است و همه‌جا هم هستند و برایشان دوری راه وجود ندارد، زمان وجود ندارد. سریع به دنبال مأموریت هایشان می‌روند.

- انواع جن**

جن‌ها همه‌شان کافر نیستند. در آن‌ها مسلمان زیاد است؛ آن‌هایی که کافر هستند، متصدی گمراه کردن انسان‌ها هستند. یکی از مشاغل کُتّارشان گمراهی انسان‌هاست. از نسل همان ابلیس اولی که خدا از بهشت بیرونش کرد می‌باشند. این‌ها همه اعوان و انصار او هستند. در سرتاسر زمین پخش می‌شوند و آدم‌ها را در همان جهتی که دوست دارند، وسوسه می‌کنند. غالباً آدم را از طریق شهوات جنسی، مال‌دوستی و شهوات متعدد دیگری که انسان دارد، دعوت به گناه می‌کنند. انسان وقتی عادت به گناه کرد، دیگر زحمتش برای آن‌ها کم می‌شود و خود این عادت باعث می‌شود، دنبال شیاطین بروند؛ لذا اولین دشمن انسان شیطان است و او قسم یاد کرده که من همه را از راه مستقیم منحرف می‌کنم و نمی‌گذارم بهشت بروند؛ همه را جهنمی می‌کنم؛ لذا ما باید حواسمان جمع باشد و هر وقت احساس کردیم که به طرف گناه کشیده می‌شویم وسوسه همان ملعون است.

- منايع دوم: عادت**

باید حواسمان جمع باشد که مخالفت فرمان خدا را نکنیم و الا اگر گناه را انجام بدهیم، کم‌کم عادت می‌شود؛ عادتی که خودش آدم را به سوی گناه حرکت می‌دهد؛ لذا یکی از موانع عادت است. آدمی که زیاد گناه کرد، گناه برای او عادت می‌شود و او معتاد می‌شود. دیگر راحت و به‌صورت خودکار دنبال گناه می‌رود. دیگر لازم نیست فکر کند، عاقبت‌اندیشی کند. گناه برایش عادی شده است؛ مثل معتادها می‌شود و شما هرچه به او بگویید، این کار را نکن، آن اعتیاد باعث می‌شود که گوش ندهد؛ لذا امام حسن عسکری ^(علیه‌السلام) فرمودند: ترک عادت کالمُعجز است؛ این‌قدر سخت است. برای خیلی‌ها گناه عادی شده است. بدون هیچ مشکلی انجام می‌دهند و چون عادی شده است، فکر عاقبتش را هم نمی‌کنند؛ بنابراین اگر عملی مثل گناه تکرار پیدا کرد، این کم‌کم عادی می‌شود و دیگر آدم بدون زحمت(گناه را) انجام می‌دهد. این هم جلوی آن ورود به صراط مستقیم را می‌گیرد، آدم را می‌کشد به طرف آنچه که عادت شده است؛ ولو مضّر است. این‌هایی که معتاد هستند، چه کار می‌کنند؟! دیگران را می‌بینند، به چه بلا و روزگاری افتاده‌اند، می‌بینند که گدایی می‌کنند و بدبخت می‌شوند؛ (ولی) باز هم دنبال آن می‌روند. گناه نباید برای اشخاص عادت شود که اگر عادت بشود، به این زودی‌ها نمی‌توانند توبه بکنند. تا روحیه گناه در انسان متمکّن نشده است، باید توبه کند و الا به هیچ‌وجه نمی‌تواند برگردد؛ الا موارد استثنائی.

- پی‌نوشت**

- ↑ و قَالَ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا ذٰلِكَ الرَّجُلَ عَنۡ غَاظٍۭ كَاَلْفَجَحٍ (تحف‌العقول، ۴۸۹).